هو

۱۲۱

دیوان

فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی نیشابوری

قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیبات

احدیت، اگر تو بشماری	احدیت رساندت بهزار
همه یک قطره‌ایست از دریا	همه یک دانه‌ایست ازخروار
اسب و پیل و پیاده و فرزین	بتن واحد آن سپهسالار
می نماید بچشم احول تو	شتر و پیل و اسب وگاو و حمار
گر تو علم الیقین بدست آری	سوی عین الیقین بیابی بار
روی عین الیقین عیان بینی	شوی ازکاینات برخوردار
پس بخود گویی و بخود شنوی	«لمن الملک واحد القهار»
عشق او در دلت کند منزل	روز روشن نمایدت شب تار
محو گردی، چنانکه ازمستی	نشناسی همی سر و دستار
بهمین دیده بنگری ظاهر	صورت خویش را ز صورت یار
بعد ازین ما و ساقی ولب حوض	بعد ازین ما و یا روبوس وکنار
گر باین بال و پرکنی پرواز	شاهبازی تو درجزیل شکار
روی بیگانه‌ای، که می‌نگری	آشنایی بر آیدت هربار
هرکه اینجا ندید محرومست	در قیامت، ز لذت دیدار
«من عرف ربه» نمی‌فرمود	گر نمی‌دید حیدرکرار
«من رآنی فقدرآه الحق»	از چه روگفت احمد مختار؟
رمز «من کان هذه الاعمی»	بشنوید، ای کران کودن کار
این سخن در توکی کند تأثیر؟	دارد آیینهٔ دلت زنگار
«من طلبنی وجدنی» آمده است	عاشقان را بدست دست افزار
کارکن، کار پیش از آنکه اجل	بدر آرد ز هستی تو دمار
چندخواهی نشست صم بکم	پا بدامن چو صورت دیوار؟
منزل تو نه دور، نزدیکست	پایمردی بکن، قدم بردار
نم آبیم ما و او آبست	بهم آمیخته شکرکردار
«فتمنوا الموت ان کنتم	صادقین» آمده است دراخبار
گر بمیری تو پیشتر ز اجل	نکند بر تو تیر و خنجرکار
ملک الموت را شود بیقین	همچو سیماب کشتنت دشوار
صید عنقا کجا تواندکرد	بوالفضولی که او رود بشکار؟
در شریعت بود هر آنچه حلال	در طریقت بود همه مردار
چون حقیقت نقاب برگیرد	هر دو یک گردد، ای نکوکردار
«دع نفسک نعال» را بشنو	ای برادر، زگوش پنبه برآر
دین احمدگزین، مسلمان شو	بگذر از خویش، بگسل این زنار
خویشتن را تو در میانه مگیر	سد اسکندر از میان بردار
صفت سر رند ازین مستی	بترازم بصفحهٔ اظهار
تا «امل اللسان» شود خاموش	تا «بطل اللسان» کند اقرار
او خروشان چو بلبلان بهار	او خمش همچو طبلهٔ عطار

گاه «کل اللسان» شود با خویش / گاه «طال اللسان» زهی عیار
خود اناالحق زد از لب منصور / خود برآمد ز فوق بر سر دار
گفت: انا احمد بلامیم / از زبان پاک احمد مختار
«رب انی» بگوش خود گفت / خود بخود کرد حسرت دیدار
تا زخود رفت «لن ترانی» گفت / بهمه کوچه و بهر بازار
ناظر خود خودست و خود منظور / خود تماشا و خود تماشا کار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو / سرمه بر چشم و غازه بر رخسار
خود گنه ساز هرگناه که هست / خود زند تا ز توبه استغفار
عاشق خود خودست و خود معشوق / خود طبیب خودست و خود بیمار
من نیم، او خودست قافیه سنج / من نیم، او خودست درگفتار
حمد خویش از زبان خود گوید / تا که بر من شوند پذرفتار
«قم باذنی» و «قم باذن الله» / هر دو یک نغمه است از لب یار
«قل هوالله» وقف احمد دان / ور میانش، ولیک، میم برآر
بچه معنی عبارت کفرست؟ / هیچ فهمیده‌ای، نکوکردار؟
خویشتن را مگوی من، یعنی / من «رآنی» بگو پیمبروار
روزی از روزها کلیم الله / خواست مرشد ز ایزد دادار
حکم آمد برای دین بروی / پیش ابلیس مفسد سالار
راه سر کرد، رو بحکم نهاد / رفت در پیش آن لعین ناچار
گفت: ایزد برای ارشادم / بر سر تو نهاد تاج مدار
گفت: من از دم ازل دارم / طوق لعنت بگردن ادبار
تو ندیم اللهی نداری ننگ / من کجا و طریق این اطوار؟
بزبان نیاز بازش گفت: / کای تو از راه عقل پاک عیار
در تکلم درآمد و بگشود / لب شکر فشان گوهر بار
من مگو، گفت، تا چو من نشوی / این سخن را ز من بخاطر دار
شو به باطن ربوبیت بردار / کن بظاهر عبودیت اظهار
خاطر خویش پاک کن بوضو / باطن خویش را نمازگزار
پس وضو چیست، فکر کردن دل / صافی دل، جداشدن ز غبار
لیک غیر تو چیست؟ هستی تو / خویشتن را کناره گیر، کنار
نور چشم من، از خودی بگذر / خویشتن را جدا جدا انگار
ور تو با خود زخود خدا گویی / مشرکی باشی و خدا آزار
سالکی مر جنید را پرسید: / کای ز سر تا قدم همه اسرار
بتکلم درآ که: مشرک کیست؟ / گفت: ای هرزه گوی کودن کار
هرکه نادیده نام اوگوید / مشرکست و فضول ناهموار
هرکه ازوی نزد «اناالحق» نیز / بود او از جماعت کفار
هرکه منکر شود، بود مشرک / من ازو چون خدای او بیزار